

## فصل اول

## ویژگی های رشد روسیه

خصیصه ی بنیادی و پرنیبات ترین خصیصه ی تاریخ روسیه همانا آهنگ کند رشد اوست، و عقب ماندگی اقتصادی، بدویت اشکال اجتماعی، و سطح پست فرهنگی از همین خصیصه نشئت می گیرد.

جمعیت این هامون درندشت و خشن، گشاده بر بادهای شرق و مهاجرت های آسیائی، به حکم طبیعت دیری محکوم به عقب ماندگی شده بود. کشمکش با صحرانشینان کمابیش تا پایان قرن هفدهم به درازا کشید، کشمکش با بادهای، که سرمای زمستان و خشکی تابستان را می آورند، هنوز هم ادامه دارد. کشاورزی، این اس تمامی رشد، با شیوه های سطحی جلو رفت. در شمال جنگل ها را بریدند و سوزاندند، و در جنوب به دشت های باکره دست فراز کردند. فتح طبیعت گستردگی داشت نه ژرفنا.

بربرهای غرب بر ویرانه های فرهنگ روم جا خوش کردند، و در آن جا سنگ های کهن بسیاری یافتند که چون مصالح آماده ی ساختمانی به کارشان آمد، حال آن که اسلاوها در شرق هیچ میراثی در دشت آشفته ی خویش نیافتند: پیشینیان شان حتی از آنها هم سطح فرهنگ پست تری داشتند. خلق های اروپای غربی، که مرزهای طبیعی خود را به سرعت یافته بودند، آن خوشه های اقتصادی و فرهنگی، یعنی شهرهای تجارتی را بر پا کردند. جمعیت هامون شرق، به محض رویت نخستین نشانه های ازدحام، عمیق تر در جنگل فرو می رفت، و یا آن که بر پهنه ی دشت

پراکنده می شد. عنصرهای جسور و با همت دهقان های غرب شهرنشین و صنعت گر و بازرگان شدند. در شرق برخی از عناصر فعال و دلیر به تجارت پرداختند، اما بیشترشان قزاق و مرزبان و کوچ نشین شدند. جریان قشربندی های اجتماعی در غرب فشرده بود. اما در شرق به تأخیر افتاد و از تداخل جریان گسترش جغرافیایی رقیق گردید. ویکو، از معاصران پتراول نوشت: "تزار روس، گرچه مسیحی است. اما بر مردمی کند ذهن فرمان می راند." آن ذهن "کند" روس ها انعکاسی بود از آهنگ کند رشد اقتصادی، بی شکلی روابط طبقاتی، و تهیدستی تاریخ داخلی.

تمدن های باستانی مصر، هند، و چین به اندازه ی لازم خودکفا بودند، و زمان کافی در اختیار داشتند تا، علیرغم سطح پست نیروهای تولیدی، روابط اجتماعی خود را به همان درجه از کمال و ظرافت برسانند که صنعت گران شان فرآورده های صنعت خود را رسانده بودند. روسیه نه فقط از حیث جغرافیایی، بلکه از لحاظ اجتماعی و تاریخی نیز ما بین اروپا و آسیا قرار داشت. روسیه از اروپای غربی متمایز بود، اما از شرق آسیایی هم همین طور، و در ادوار مختلف و از حیث خصوصیات گوناگون گاهی به آن نزدیک می شد و گاهی به این. شرق یوغ تاتار را به روسیه پیش کش کرد، و همین یوغ هم چون عنصری مهم جای خود را در ساخت دولت روس بازکرد. غرب دشمن خطرناک تری بود- اما ضمناً آموزگار نیز بود. روسیه نمی توانست در قالب های شرقی جا خوش کند، زیرا دائماً ناچار بود خود را با فشارهای اقتصادی و نظامی غرب وفق دهد. وجود روابط فنودالی در روسیه، که مورخان پیشین منکرش شده اند، به وسیله پژوهش های بعدی به طور محرز به اثبات رسیده است. به علاوه، عنصرهای بنیادی فنودالیسم روس همان بود که در غرب. اما همین واقعیت که وجود دوران فنودال در روسیه باید از راه استدلال های وسیع علمی به اثبات می رسید، خود گواهی است بر ناقص بودن فنودالیسم روس، بی شکلی اش، و فقرش از لحاظ یادگارهای فرهنگی.

هرکشور عقب مانده فتوحات مادی و عقلانی کشورهای پیشرفته را در خود جذب می کند. اما این بدان معنا نیست که برده وار به دنبال شان می افتد و همه مراحل گذشته ی آنان را تکرار می کند. نظریه ی تکرار دوره های تاریخی- ویکو و پیروان جدیدش- متکی بر تشابهاتی است که در مدار فرهنگی های پیش از سرمایه داری دیده شده است، و نیز تا حدی بر نخستین تجربه ها در تکامل سرمایه داری استوار است. نوعی تکرار مراحل فرهنگی در آبادانی های جدید در حقیقت امر به خلصت محلی و عارضی کل آن جریان وابسته بوده است. اما سرمایه داری به معنای غلبه بر آن شرایط است. سرمایه داری راه را برای جهان شمولی و پایداری تکامل بشر هموار می کند و به یک مفهوم به جامه ی عمل درش می آورد. از این رو، مسأله ی تکرار شکل های رشد به وسیله ی ملل مختلف به کلی منتفی است. کشور عقب مانده، هر چند ناچار است به دنبال کشورهای پیشرفته بیفتد، اما امور را به ترتیب دیگری انجام می دهد. امتیاز عقب ماندگی تاریخی - و البته چنین امتیازی وجود دارد- به کشور عقب مانده اجازه می دهد، و یا بهتر است بگوئیم او را وادار می کند، که پیش از هر موعد معینی چیزهای آماده را اقتباس کند، و در این راه رشته ی کاملی از مراحل بینابین را از قلم بیندازد. وحشیان تیروکمان را یک باره دور می اندازد و تفنگ به دست می گیرند، بدون آن که راهی را که در گذشته ما بین این دو سلاح وجود داشت بپیمایند. استعمارگران اروپائی در آمریکا تاریخ را از ابتدا آغاز نکردند. پیش افتادن کنونی اقتصاد ایالات متحده و آلمان از اقتصاد انگلستان درست به دلیل عقب افتادگی رشد سرمایه داری در آن دو کشور میسر شده است. از سوی دیگر، هرج و مرج ناشی از محافظه کاری در صنعت زغال سنگ انگلستان- هم چنین در کله ی مکدونالد و یاراتش- تاوانی است بابت گذشته، یعنی بابت هنگامی که انگلستان زمانی دراز پیشاهنگ سرمایه داری بود. تکامل ملت هائی که از لحاظ تاریخی عقب مانده اند، الزاماً به ترکیبی خاص از مراحل مختلف روند تاریخ منجر می شود. تکامل آن ها به طور کلی خلصتی عاری از طرح، پیچیده و مرکب پیدا می کند.

امکان جهش از روی مراحل بینابین البته به هیچ وجه مطلق نیست. دامنه ی این امکان در دراز مدت به وسیله ی ظرفیت های اقتصادی و فرهنگی کشور تعیین می شود. به علاوه کشور عقب مانده اغلب در حین تطبیق دستاوردهای به عاریه گرفته شده از خارج با فرهنگ بدوی خود، این دستاوردها را تزییع می کند. از این رو جریان جذب و استحاله خصلتی خود ستیز به خود می گیرد. هم بدینسان دخول برخی از عنصرهای فنون و آموزش غرب، و پیش از همه فنون و آموزش نظامی و صنعتی، در زمان پتراول به تقویت برده داری، به عنوان شکل بنیادی سازمان بندی کار، منتهی گردید. تسلیحات و وام های اروپائی- که هر دو یقیناً محصول فرهنگی برتر بودند- منجر به تقویت تزاریسم شد، و آن گاه تزاریسم به نوبت خود رشد کشور را به تعویق انداخت.

قوانین تاریخ هیچ وجه اشتراکی با شما سازی های عالم نمایانه ندارند. ناموزونی، این عمومی ترین قانون روند تاریخ، در سرنوشت کشورهای عقب مانده به حد اعلاى شدت و پیچیدگی نمایان می شود. فرهنگ عقب مانده ی این کشورها به ضرب تازیانه ی ضرورت برونی و ادار به جهش می شود. بدین سان از قانون جهان شمول ناموزونی، قانون دیگری مشتق می شود که چون نام بهتری برایش نداریم می توان آن را قانون رشد مرکب نامید- و مراد از آن ادغام مراحل مختلف سفر در یکدیگر و آمیزش مراحل مجزاست، و نیز آمیزه ای از اشکال عتیق یا اشکال جدیدتر. بدون توجه به این قانون، که باید در تمامی محتوای مادی اش در نظر گرفته شود، درک تاریخ روسیه محال است، و هم چنین به واقع درک تاریخ هر کشور دیگری که در طراز دوم، سوم و یا دهمی از فرهنگ قرار دارد.

دولت روس، زیر فشار اروپای غنی تر، در مقایسه با غرب بخش نسبی به مراتب بزرگ تری از ثروت مردم را می بلعید، و به این دلیل نه تنها مردم را به فقر مضاعف محکوم می کرد، بلکه بنیه ی طبقات دارا را هم تضعیف می ساخت. اما چون در عین حال به حمایت طبقات دارا نیاز داشت، رشد آنان را به ضرب زور به پیش می راند.

نتیجه آن شد که طبقات ممتاز دیوانی هرگز نتوانستند کاملاً قد علم کنند، و به این دلیل دولت روس باز هم به استبداد آسیائی نزدیک تر شد. خودکامگی بیژانسی، که در آغاز قرن شانزدهم رسماً مورد اقتباس تزارها روس قرار گرفت، خان های فنودال را به کمک اشراف به جای خود نشاند، و سپس از راه برده ساختن روستائیان برای اشراف، دسته ی اخیر را مطیع خود کرد، و آن گاه بر این اساس، استبداد سلطنتی پترزبورگ را به وجود آورد. در اثبات عقب ماندگی این جریان همین بس که برده داری در آغاز قرن شانزدهم پدید آمد، در قرن هفدهم پا گرفت، در قرن هجدهم شکوفا شد، و در سال ۱۸۶۱ قانوناً لغو گردید.

روحانیت، سر به دنبال اشراف، در تشکل استبداد تزاری نقش کوچکی ایفاء نکرد، اما با این حال نقش او نوکرآبانه بود. در روسیه، کلیسا هرگز به اوج قدرتی که غرب کاتولیک بدان رسید، دست نیافت، روحانیت در روسیه به نقش چاکر معنوی استبداد قناعت کرد، و این را توانی برای تدنی خویش شمرد. اسقف ها و مطران ها صرفاً در مقام نمایندگان قدرت دنیوی از اقتدار برخوردار بودند. اسقف های اعظم همراه با تزار عوض می شدند. در دوره ی پترزبورگ، وابستگی کلیسا به دولت از این هم نوکرآبانه تر شد. دویست هزار کشیش و رهبان عملاً جزئی از بورکراسی بودند و نوعی پلیس انجیلی به شمار می رفتند. در ازای این خدمات، پلیس رسمی از انحصار روحانیت ارتدوکس در امور مربوط به ایمان و زمین و درآمد دفاع می کرد.

اسلاوپرستی، این مکتب پرستش عقب ماندگی، فلسفه خود را بر این فرض استوار ساخته است که مردم روس و کلیسای شان سرتا پا دموکراتیک اند، حال آن که تشکیلات رسمی روس نوعی بورکراسی آلمانی است که به دست پطرکبیر به روسیه تحمیل شده است. مارکس در این باب چنین اظهار نظر کرده است: "کله پوک های آلمانی به همین سان گناه خودکامگی فردریک دوم را به گردن فرانسوی ها می انداختند، تو گویی بردگان عقب مانده برای تربیت خود همواره نیازمند بردگان

منمدن نبوده اند." این گفته ی کوتاه، نه تنها فلسفه ی قدیمی اسلاوپرستان، که جدیدترین کشفیات "نژادپرستان" را نیز یکسره باطل می کند.

نه تنها فقر فنودالیسم روس، بلکه فقر تمام تاریخ روسیه ی قدیم، اسفناک ترین تجلی خود را در فقدان شهرهای واقعی قرون وسطایی، به عنوان مراکز دادوستد و صنعت گری، پیدا می کند. صنایع دستی در روسیه موفق نشدند خود را از کشاورزی جدا کنند، بلکه ماهیت خانگی بودن خود را حفظ کردند. شهرهای قدیم روسیه همه شهرهانی تجاری، اداری، نظامی، و تیولی بودند- در نتیجه مراکز مصرف محسوب می شدند، نه مراکز تولید. حتی نوگورود، که به هانسا شباهت داشت و به انقیاد تاتارها در نیامده بود، فقط یک شهر تجاری بود، نه یک شهر صنعتی. ناگفته نماند که پراکندگی صنایع دهقانی در نواحی گوناگون وساطت تجار را در مقیاس بزرگ ایجاب می کرد. اما بازرگان های صحرائشین به هیچ وجه نمی توانستند در حیات اجتماع آن جایگاهی را اشغال کنند که در غرب به صنعت گران و بورژوازی متوسط و خرده پای صنعتی- تجاری تعلق داشت، و وابسته ی لاینفک محیط روستایی اش بود. از این گذشته، راه های اصلی تجارت روس به آن سوی مرزها می رفتند، و از این رو رهبری از دیرباز به دست سرمایه های تجاری خارجی افتاده بود و کل این جریان تجاری ماهیتی نیمه مستعمراتی گرفته بود که بازرگان روس در آن واسطه ای ما بین شهرهای غرب و روستاهای روس محسوب می شد. این نوع رابطه ی اقتصادی بعداً در طی دوره ی سرمایه داری روس گسترش بیشتری یافت. و حادثترین بیان خود را در جنگ امپریالیستی پیدا کرد.

بی مقداری شهرهای روس، که بیش از هر علت دیگر سبب رشد یک دولت آسیایی گردید، ضمناً امکان تجدد دین را هم از میان برد- بدین معنی که نوع متجددی از مسیحیت، که با نیازهای جامعه ی بورژوا وفق داده شده باشد، نتوانست جانشین مذهب ارتدوکس فنودال- بوروکراتیک بشود. مبارزه بر علیه کلیسای دولتی از حد

ایجاد فرقه های دهقانی، که فرقه ی "مومنان قدیم" قوی ترین نشان بود، فراتر نرفت.

پانزده سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه، جنبشی در روسیه رخ داد موسوم به شورش پوگاچف، که قزاق ها، دهقان ها و رعیت های اورال در آن شرکت داشتند. این قیام تهدید آمیز مردمی چه می خواست تا به انقلاب تبدیل شود؟ یک طبقه ی سوم می خواست. بدون دموکراسی صنعتی شهرها جنگ دهقانی نمی توانست به انقلاب منجر شود، درست به همان شکل که فرقه های دهقانی نمی توانستند تا حد یک نهضت تجدد دین اوج بگیرند. نتیجه ی شورش پوگاچف دقیقاً معکوس بود- یعنی به تقویت استبداد بوروکراتیک، در مقام پاسدار منافع اشراف، منجر شد و این پاسدار بار دیگر به وقت خطر موجودیت خود را توجیه کرد.

اروپائی کردن کشور، که رسماً در زمان پطر شروع شد، در قرن بعد روز به روز به نحوی مبرم تر به صورت نیاز طبقه ی حاکم، یعنی اشراف، درآمد. در سال ۱۸۲۵، قشر روشنفکر اشراف به این نیاز ضابطه ی سیاسی داد و برای تجدید قدرت استبداد تا حد توطئه نظامی پیش رفت. بدین ترتیب، اشراف مترقی، زیر فشار تکامل بورژوائی غرب، کوشیدند تا جای خالی طبقه ی سوم را پر کنند. اما با این حال، آنان بر آن بودند که رژیم لیبرال خود را با سیطره ی طبقاتی خویش در آمیزند، و به این دلیل بیش از هر چیز از بیدار کردن دهقانان بیم داشتند. از این رو، جای شگفتی نیست که آن توطئه در حد یک تلاش محض باقی ماند، آن هم از جانب مشتی افسر هوشمند اما تک رو، که تقریباً بدون هیچ مبارزه ای بند را به آب دادند. چنین بود اهمیت قیام دکابریست.

ملاک های کارخانه دار در میان قشر خود نخستین افرادی بودند که از نشستن مزدگیری به جای برده داری دفاع می کردند. صادرات روزافزون غله ی روس نیز انگیزه ای در همین جهت ایجاد می کرد. در سال ۱۸۶۱، بورکراسی اشرافی، با تکیه بر ملاک های لیبرال، اصلاحات دهقانی خود را به اجرا در آورد. لیبرال بورژوازی

فروتن در خلال این عملیات نقش سرود خوانان فروتن را بازی کرد. لازم به توضیح نیست که تزاریسم مسأله ی بنیادی روسیه را، که همان مسأله ی کشاورزی باشد، به شیوه ای بس خسیسانه تر و دزدانه تر از شیوه ای حل کرد که سلطنت پروس در دهه ی بعد برای حل مسأله ی بنیادی آلمان، که وحدت ملی اش باشد، به کار برد. حل و فصل مسائل یک طبقه به وسیله ی طبقه ی دیگر یکی از همان روش های مرکبی است که در کشورهای عقب مانده طبیعی می نماید.

اما قانون رشد مرکب عیان ترین شکل خود را در تاریخ و ماهیت صنعت روس نشان می دهد. صنعت دیر جنبنده ی روس، مسیر تکاملی کشورهای پیشرفته را تکرار نکرد، بلکه خود را در آن مسیر گنجانده، و آخرین دستاوردهای غرب را به عقب ماندگی خود تطبیق داد. درست به همان شکل که تکامل اقتصادی روس به طور کلی دوره ی صنعت گری صنفی و صنعت دستی را جا انداخته بود، شاخه های جداگانه ی صنعت هم یک رشته جهش های خاص از فراز مراحل تولیدی و فنی به عمل آوردند که آن مراحل در غرب ده ها سال به درازا کشیده بود. از برکت این جهش ها صنعت روس در برخی از ادوار با سرعتی فوق العاده رشد کرد. ما بین انقلاب اول و جنگ، تولید صنعتی در روسیه تقریباً دو برابر شد. برخی از مورخان روس بر اساس همین رشد نتیجه گرفته اند که: "افسانه ی عقب ماندگی و رشد کند را باید کنار گذاشت." در حقیقت امر، امکان این رشد شتابان را همان عقب ماندگی ای فراهم آورد که، متأسفانه، نه تنها تا لحظه ی فروپاشی روسیه ی کهن، بلکه به عنوان میراث آن کشور تا به امروز دوام آورده است.

معیار اساسی سطح اقتصادی هر کشور همانا بارآوری کار است، که آن نیز به نوبه ی خود به وزن نسبی صنایع در اقتصاد عمومی آن کشور وابسته است. در آستانه ی جنگ، هنگامی که روسیه ی تزاری به اوج نعمت خود رسیده بود، درآمد سرانه ی ملی در روسیه نسبت به درآمد سرانه ی ملی در ایالت متحده ۸ تا ۱۰ بار کمتر بود. این حقیقتی است که مایه ی شگفتی نخواهد بود اگر در نظر بگیرید که



چهار پنجم از نفوس متکی به خود در روسیه به کشاورزی سرگرم بودند، حال آن که در ایالات متحده، در برابر هر یک کشاورز، دو و نیم نفر در صنایع کار می کردند. باید اضافه کنیم که در آستانه ی جنگ، در ازای هر صد کیلومتر مربع از زمین، روسیه ۰/۴ کیلومتر، آلمان ۱۱/۷ و اتریش- مجارستان ۷ کیلومتر راه آهن داشتند. در زمینه های دیگر هم نسبت ها در همین حدود بودند.

اما، چنان که پیش تر گفتیم، قانون رشد مرکب قوی ترین تجلی خود را در قلمرو اقتصاد می یابد. در همان حال که کشت دهقانی به طور کلی تا زمان انقلاب در سطح قرن هفدهم باقی مانده بود، صنعت روس در ساخت فنی و سرمایه داری خود در سطح کشورهای پیشرفته قرار داشت، و از برخی جهات حتا از کشورهای پیش رفته هم جلوتر بود. کارخانه های کوچک، یعنی کارخانه هایی با کمتر از صد کارگر، در آمریکا در ۱۹۱۴، ۳۵ درصد از کل کارگران صنعتی را در استخدام داشتند، اما در روسیه این رقم فقط ۱۷/۸ درصد بود. تعداد نسبی کارخانه هایی که بین ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ کارگر را در استخدام داشتند، در هر دو کشور تقریباً یکسان بود. اما کارخانه های غول بکر، هر یک با بیش از ۱۰۰۰ کارگر، در ایالات متحده ۱۷/۸ درصد و در روسیه ۴/۱ درصد از کارگران را در استخدام داشتند! در مهم ترین نواحی صنعتی، نسبت اخیر حتی بالاتر هم بود: در ناحیه ی پتروگراد ۴/۴ درصد، در ناحیه ی مسکو ۵۷/۳ درصد. هنگام مقایسه ی صنعت روسیه با صنعت بریتانیا با آلمان به نتایج مشابهی می رسیم. این واقعیت- که نخستین بار در سال ۱۹۰۸ به وسیله ی مؤلف کتاب حاضر به اثبات رسید- با مفهوم عوامانه عقب افتادگی اقتصادی روسیه جور در نمی آید. اما آن عقب افتادگی را نفی نمی کند، بلکه به طور دیالکتیکی تکمیل اش می سازد.

امتزاج سرمایه ی صنعتی با سرمایه ی بانکی نیز در روسیه با چنان تمامیتی صورت گرفت که در هیچ کشور دیگری نظیرش را نمی توان یافت. اما فرمان برداری صنایع از بانک ها به همان دلایل به معنای فرمان برداری آنان از بازارهای پولی

اروپای غربی بود. صنایع سنگین (فلزات، زغال سنگ، نفت) کم و بیش تماماً زیر سلطه ی سرمایه های مالی خارجی قرار داشتند، و این سرمایه های اخیر نظام کمکی و بینابین بانک ها را در روسیه برای خود ایجاد کرده بود. صنایع سبک هم همان راه را دنبال می کردند. خارجی ها روی هم رفته ۴۰ درصد از سرمایه ی موجود روسیه را در اختیار داشتند، اما در شاخه های اصلی صنعت، این نسبت بالاتر از چهل درصد بود. بی اغراق می توان گفت که سهام کنترل کننده ی بانک ها، تأسیسات، و کارخانه های روس در خارج از روسیه قرار داشت، و در این میان مبالغی که در انگلستان و فرانسه و بلژیک یافت می شد تقریباً دوبرابر مبالغ موجود در آلمان بود.

خصلت اجتماعی بورژوازی روس را وضع منشاء و ساخت صنعت روس تعیین می کرد. تمرکز مفرط این صنعت به تنهایی بدین معنا بود که ما بین اربابان سرمایه دار و توده های مردم سلسله مراتبی از لایه های انتقالی وجود نداشت. بر این نکته باید بیفزاییم که صاحبان تشکیلات عمده ی صنعتی، بانک داری، و حمل و نقل خارجی بودند، و آنان از سرمایه گذاری های خود نه تنها سود تحصیل شده در روسیه را به جیب می زدند، بلکه از نفوذ سیاسی در پارلمان های خارجی هم بهره می بردند، و از این رو مبارزه برای پارلمانتاریسم روس را پیش نمی انداختند، سهل است، بلکه اغلب با این مبارزه مخالفت هم می کردند: فقط کافی است نقش بیشرمانه ای را که دولت فرانسه بازی کرد به یاد آوریم. چنین بودند علل بنیانی و چاره ناپذیر انزای سیاسی و خصلت ضد مردمی بورژوازی روس. این بورژوازی که در سپیده دم تاریخ خود نارس تر از آن بود که بتواند یک نهضت تجدد دین به وجود آورد، به وقت رهبری انقلاب گنبدیده بود.

بنا بر راستای کلی رشد کشور، منبع شکل گیری طبقه کارگر روس صنف صنعت گر نبود، کشاورزی بود؛ شهر نبود، روستا بود. به علاوه، در روسیه طبقه ی کارگر به تدریج و در طول اعصار برنخاست تا بار سنگین گذشته را بر گرده داشته

باشد، چنان که طبقه ی کارگر انگلستان بر گرده داشت، بلکه خیزهائی برداشت که همه متضمن تغییرات حاد در محیط، در علقه ها، و در روابط، و نیز متضمن گسیختگی تندی از گذشته بودند. به تحقیق که همین امر- همراه با ستم گری های فشرده ی تزاریس-م کارگران روس را پذیرای بی باکانه ترین برداشت های اندیشه ی انقلابی ساخت- درست به همان شکل که صنایع عقب مانده پذیرای آخرین کلام در سازمان بندی سرمایه داری بودند.

طبقه ی کارگر روس دائماً تاریخ کوتاه منشاء خویشتن را تکرار می کرد. در همان حال که در صنعت فلزات، به ویژه در پتروگراد، قشری از کارگران موروثی تبلور یافته و تماماً از روستا جدا شده بود، در منطقه ی اورال اکثریت با نیمه کارگران و نیمه دهقانان بود. جریان سالانه ی نیروهای تازه نفس کار از روستاها، پیوندهای طبقه ی کارگر را با منبع اجتماعی بنیادینش در همه ی نواحی صنعتی پیوسته تجدید می کرد.

ناتوانی بورژوازی در عمل سیاسی، به نحوی بی واسطه از رابطه اش با طبقه ی کارگر و با دهقانان ناشی می شد. بورژوازی نمی توانست کارگرانی را که حتی در زندگی روزمره خود موضعی خصمانه داشتند، و از همان اوان یاد گرفته بودند که به مسائل خود جنبه ی عمومی بدهند، به دنبال خویش بکشد. اما بورژوازی به همین سان دهقان ها را هم نمی توانست به دنبال بکشد، زیرا در چنبر منابع مشترک خود با ملاک ها گرفتار بود، و از درهم ریختن روابط مالکیت، به هر شکل اش، می هراسید. بدین ترتیب دیر هنگامی انقلاب روس تنها جنبه ی زمانی نداشت، بلکه در ضمن به ساخت اجتماعی کشور هم مربوط می شد.

انگلستان هنگامی انقلاب پیوریتن خود را به پیروزی رساند که تمامی جمعیت اش از پنج و نیم میلیون تن تجاوز نمی کرد، که از این میان نیم میلیون در لندن می زیستند. در دوره ی انقلاب فرانسه نیز، از جمعیت بیست و پنج میلیونی آن کشور فقط نیم میلیون در پاریس سکنی داشتند. روسیه در آغاز قرن بیستم صدوپنجاه

میلیون جمعیت داشت، که از آن میان سه میلیون تن در پتروگراد و مسکو زندگی می کردند. در پس این قیاس ها فرق های عظیم اجتماعی نهفته است. نه فقط انگلستان در قرن هفدهم، بلکه نیز فرانسه در قرن هیجدهم، طبقه ی کارگر به مفهوم امروزی آن نداشتند. اما در روسیه، طبقه ی کارگر در همه ی رشته های کار، هم در شهر و هم در روستا، در سال ۱۹۰۵ ده میلیون نفوس داشت، که همراه با خانواده هایشان به بیست و پنج میلیون تن بالغ می شدند- یعنی بیش از تمامی جمعیت فرانسه در دوره ی انقلاب کبیر. انقلاب که از صنعت گران پر اسطقس و دهقانان مستقل ارتش کرامول نشنت گرفته و - از طریق سان کولوت های پاریس- به کارگرهای صنعتی پترزبورگ رسیده بود. به ناچار مکانیسم اجتماعی، روش ها، و همراه با آن اهدافش را عمیقاً دگرگون ساخته بود.

حوادث ۱۹۰۵ پیش درآمدی بودند بر دو انقلاب ۱۹۱۷، یعنی انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر. در این پیش درآمد همه ی عناصر نمایش حضور داشتند، اما به اجراء در نیامده بودند. جنگ روس و ژاپن تزاریسیم را به تزلزل افکنده بود. بورژوازی لیبرال، با بهره گیری از زمینه ی جنبش توده ای، دستگاه سلطنت را با مخالفت های خود ترسانده بود. کارگران مستقل از بورژوازی، و در مخالفت با او، خود را در شوراها، یعنی در همان سازمان هائی که نخستین بار در همان زمان پدید آمدند، متشکل کرده بودند. قیام های دهقانی برای تصرف زمین، در سراسر خطه های وسیع کشور رخ داده بود. نه فقط دهقان ها، بلکه بخش های انقلابی ارتش به سوی شوراها، که در حادثترین لحظات آشکارا در برابر سلطنت مدعی قدرت می شدند، گرایش داشتند. با این حال، همه ی نیروهای انقلابی در آن زمان برای نخستین بار پا به میدان عمل می نهادند، و همه فاقد تجربه و اعتماد به نفس بودند. لیبرال ها درست در لحظه ای که روشن شد تکان دادن تزاریسیم کافی نیست و باید سرنگونش ساخت، خود را آشکارا از انقلاب کنار کشیدند. این گسیختگی شدید بورژوازی از مردم، که در طی آن بورژوازی محافل وسیعی از روشنفکرهای دموکرات منش را به دنبال خود

می کشید، کار تفرقه اندازی را در ارتش برای سلطنت آسان تر می کرد، و به سلطنت مجال می داد تا واحدهای وفادار به خود را جدا سازد و با کارگران و دهقانان تسویه حسابی خونین به راه بیندازد. هر چند تزاریسیم چند دنده اش شکست، اما از معرکه ی ۱۹۰۵ زنده و به قدر کفایت نیرومند بیرون آمد.

آن یازده سال رشد تاریخی، ما بین پیش درآمد و نمایش، چه تغییراتی در تناسب نیروها پدید آورد؟ در خلال این دوره، تزاریسیم با مقتضیات رشد تاریخی تضاد حادثتری پیدا کرد. بورژوازی از لحاظ اقتصادی قوی تر شد، اما همان طور که دیدیم قوت او بر تمرکز بیشتر صنعت و بر سیطره ی افزایش یافته ی سرمایه ی خارجی استوار بود. بورژوازی، تحت تأثیر درس های ۱۹۰۵، محافظه کارتر و مظنون تر شد. وزن نسبی بورژوازی کوچک و متوسط، که قبلاً هم ناچیز بود، باز هم سبک تر شده بود. روشنفکرهای دموکرات منش به طور کلی هیچ گونه پایگاهی در اجتماع نداشتند. آن ها می توانستند نوعی نفوذ سیاسی انتقالی داشته باشند، اما نمی توانستند نقش مستقلاً ایفاء کنند: وابستگی آن ها به لیبرالیسم بورژوازی وسیعاً افزایش یافته بود. در چنین شرایطی، فقط طبقه ی جوان کارگر می توانست به دهقان ها برنامه و پرچم و رهبری ارائه دهد. بدین ترتیب وظایف غول آسانی که بر عهده ی طبقه ی کارگر گذارده شده بود، سبب پیدایش ضرورت مبرمی شد برای سازمان انقلابی ویژه ای که باید قادر به جلب سریع توده های خلق می بود و نیز توانا به آماده ساختن آنان برای عمل انقلابی تحت رهبری کارگران. هم از این رو شوراها ی ۱۹۰۵ در سال ۱۹۱۷ رشد غول آسانی یافتند. در این جا می توان خاطر نشان ساخت که شوراها صرفاً فرزند عقب ماندگی تاریخی روسیه نبودند، بلکه زائیده ی رشد مرکب او بودند. در اثبات این نکته همین بس که طبقه ی کارگر صنعتی ترین کشور اروپا، یعنی آلمان، در اوج انقلابی خود- ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹- شکل بهتری از سازماندهی نتوانست بیابد.

وظیفه ی بلافصل انقلاب ۱۹۱۷ هنوز سرنگون ساختن سلطنت بوروکراتیک بود، اما در تمایز با انقلاب های بورژوائی پیشین، اینک نیروی قاطع همتا طبقه ی نوظهوری بود که بر اساس صنعت متمرکز تشکیل یافته بود، و به سازمان های تازه و روش های تازه ی مبارزه مجهز شده بود. قانون رشد مرکب در این جا به عیان ترین شکل خود بروز می کند: انقلاب که از تخریب یک بنای پوسیده ی قرون وسطائی آغاز به کار کرده بود، ظرف فقط چند ماه طبقه ی کارگر و حزب کمونیست را بر مسند قدرت نشاند.

بدین سان، انقلاب روسیه از لحاظ وظایف اولیه ی خود یک انقلاب دموکراتیک بود. اما این انقلاب مسأله ی دموکراسی سیاسی را به شکل جدیدی مطرح کرد. در همان حال که کارگرها سراسر کشور را زیر پوشش شوراها در می آوردند، و سرپازها و بخشی از دهقان ها را هم در آن شوراها می گنجاندند، بورژوازی هنوز سرگرم چانه زدن بود. مجلس مؤسسان را تشکیل بدهیم یا ندهیم؟ در جریان شرح و تفصیل ما، این مسأله در تمامیت خود در برابر مان ظاهر خواهد شد. فعلاً میل ما فقط آن است که به جایگاه شوراها در توالی تاریخی اندیشه ها و اشکال انقلابی اشاره ای کرده باشیم.

در اواسط قرن هفدهم، انقلاب بورژوائی در انگلستان در هیئت نهضت تجدد دین گسترش یافت. مبارزه برای حق دعا بر طبق محتویات کتاب دعای هر شخص، با مبارزه بر علیه پادشاه، اشرافیت، امرای کلیسا، و رم، یکسان تلقی می شد. پرسبیتترین ها و پیوریتن ها عمیقاً معتقد بودند که منافع دنیوی خود را در زیر حمایت تزلزل ناپذیر قدرت آسمانی قرار داده اند. اهدافی که طبقات نوظهور برای شان مبارزه می کردند، در آگاهی آن طبقات به نحوی تفکیک ناپذیر با متون انجیل و قالب های مناسب کلیسایی مزوج شده بود. مهاجران این سنت مهمور به خون را با خود به آن سوی اقیانوس می بردند. سرزندگی خارق العاده ی تفسیر انگلوساکسونی مسیحیت از همین جاست. حتی امروز نیز می بینیم که وزرای "سوسیالیست" بریتانیای کبیر

بزدلی خود را با همان متون سحرآمیزی می پوشانند که برای مردم قرن هفدهم وسیله ای بود برای توجیه شجاعت شان.

در فرانسه، کشوری که از فرار نهضت تجدد دین رد شد، کلیسای کاتولیک به عنوان یک نهاد دولتی تا زمان انقلاب پا بر جا ماند. منتها انقلاب فرانسه بیان و توجیه وظایف جامعه ی بورژوا را نه در متون انجیل، بلکه در مجردات دموکراسی یافت. نفرت فراماتروایان کنونی فرانسه به ژاکوبینیسم هر چقدر هم که شدید باشد، این نکته به اعتبار خود باقی است که این فرمان روایان فقط از برکت سخت کوشی های روبسپیر هنوز قادرند حاکمیت محافظه کارانه ی خود را با همان ضوابطی ببوشانند که زمانی مایه ی انفجار جامعه ی کهن گردیدند.

هر یک از انقلاب های بزرگ منادی مرحله ی تازه ای در جامعه ی بورژوا، و اشکال تازه ای از آگاهی طبقات آن جامعه بودند. درست به همان شکل که فرانسه از فراز نهضت تجدد دین عبور کرد، روسیه هم از فراز دموکراسی صوری گام برداشت. حزب انقلابی روسیه، که انگ خود را بر تمامی یک عصر زده است، بیان وظایف انقلاب را نه در انجیل جستجو کرد و نه در آن مسیحیت این جهانی شده ای که دموکراسی "ناب" نامیده می شود، بلکه آن بیان را در روابط مادی طبقات اجتماعی جست. نظام شورائی ساده ترین، صریح ترین، و شفاف ترین بیان ممکن را به این روابط بخشید. حاکمیت زحمتکشان برای نخستین بار در نظام شورائی تحقق یافته است، و افت و خیزهای تاریخی بلافصل این نظام هر چه باشد، این نظام درست مانند نظام تجدد دین و یا دموکراسی ناب در زمان خود، به نحو برگشت ناپذیری در آگاهی توده ها رسوخ کرده است.

بازنویس: یاشار آذری